

برای دانشجویان و برای نماد والای جنبش دانشجویی، 16 آذر



پنجشنبه ۱۸ آذر ۱۳۸۹ - ۹ دسامبر ۲۰۱۰

هوشنگ کشاورز صدر

پناهنده سیاسی ایرانی در فرانسه

«از آن بالا سه قطره خون چکید،

تو که به چشم خودت دیدی،

تو که شاهد آن بودی.»

صادق هدایت

آری، من که متعلق به نسل آن روزم، به قول هدایت، شاهد آن بوم و به چشم خودم دیدم. دیدم که قندچی، بزرگ نیا و شریعت رضوی به ضرب گلوله چکمه پوشان حکومت دیکتاتوری در سرسرای دانشکده فنی دانشگاه تهران از پای درآمدند. ساعت ده و بیست دقیقه صبح بود و روز 16 آذر بود و سال 1332، سال کودتا و سال محاکمه مصدق بود.

دوستان !

بدینسان «کشتن دانشجو» آنهم در دانشگاه، نماد و نشانی شد که امروز بعد از 57 سال پرچمی است در دست نوادگان آنها - در دست شما. از آن سالِ دَد و بد تا به امروز این پرچم که جلوه ایست در کارزار آشتی ناپذیر حق و باطل، استبداد و آزادی و جهل و خرد هرگز و هرگز بر زمین نمانده است.

ما بازماندگان آن نسل و شاهدان آن جنایت، باور و یقین داریم که شما، نسلی که افتخار ایران هستید و اعجاب برانگیز دیوار هول انگیزترین استبداد تاریخ را فرو ریختید، همچنان این پرچم را افراشته نگاه خواهید داشت.

دوستان جوان !

حیات اجتماعی و سیاسی ما ایرانیان انباشتی از مطالبات اجتماعی است. مطالباتی که دیروز وسیله شاهان و امروز وسیله فقها و شریعتمداران با زور، کشتن، زندان، شکنجه و بالاخره نفی بلد

مدعیان این مطالبات، از مردم ایران دریغ شده است.

دوستان جوان ! دوستان دانشجو !

نسل ما روایت انقلاب مشروطه را از پدران نشان که شاهد بیواسطه آن بودند شنیدند. شنیدند که در آسیا، جامعه ما در شمار نخستین جوامعی بود که زنجیر استبداد را گسست و قید آن را از گردن برداشت. شنیدند که در کنار مجلس، انجمن‌ها برپا شد که در آن از آزادی، ترقی، عدالت سخن می‌رفت. شنیدند که حتی موجب شاه را مجلس تعیین می‌کرد و البته همان شاهی که قبل از خیزش مردم و بیش از بانگِ ناقوس‌های مشروطه، فرمانروای مطلق بر جان و مال مردم بود هر آنگاه که اراده می‌کرد بی قید و شرط و دلیل، می‌کشت، می‌برد و می‌خورد. درست مثل امروز که هم نسل شما و هم بقایای نسل ما شاهد آنست.

دوستان !

اما این را نیز شنیدیم که هنوز مردم ما هوای بهار آزادی عصر اول مشروطه را استنشاق نکرده بودند، که همه چیز واژگون شد، سکوتی بیست ساله از راه رسید و گلوی جامعه را فشرد. «مصلحی» مقتدر از راه رسید و می‌بایست و باید تکلیف مردم از طریق حضانت آنها روشن شود.

در پایانه سال‌های استبداد بیست ساله بود که نسل ما راهی مدرسه شد، دیگر می‌دیدیم و نیازی به شنیدن نداشتیم. انیفورم خاکستری بچه‌های مدرسه با دستمال‌های سفید که با سنجاق قفلی‌ها بر یقه‌ها نصب بود، البته در شهرها. خیابان‌های تعریض شده و کارخانه چیت شاهی و بهشهر و خط آهن و بعد نظمیه و سکوت و بازهم سکوت. بچه‌ها می‌دانستند که باید حرف خانه را به مدرسه نبرند، ورنه طرف حساب نان آورشان سرپاس مختاری است. کوچه و همسایه، جا و عنصر مطمئن نبود، و در خانه اگر حرفی از سیاست زده می‌شد حکم عقل آن بود که دور از گوش بچه‌ها باشد.

دوستان دانشجو !

ما ایرانیان در این دوره استبدادی را از سرگذرانندیم که از تبعات اجتماعی آن، آتش بسی بود که با فرمان «سکوت» میان نهادهای کهنه و نو برقرار شد. نهال نو آزادی که به یمن مشروطیت جوانه زده بود از تکاپو بازماند و نهاد کهنه خرافه و جهل که ریشه در تاریخ داشت با

آنکه به ظاهر آسیب دیده بود در ماوای تاریخی خود یعنی ناآگاهی مردم پنهان شد و با مرگ استبداد بیست ساله چنان برخاست که نه تنها جبران مافات کرد بل تبعات آن را امروز بر گوشت و پوستمان حس می‌کنیم، منظور این یا آن فرد نیست، نگاه به استبداد است که سم مهلك آگاهی و رشد، و داروی شفا بخش ناآگاهی، جهل و خرافه است.

دوستان دانشجو !

اجازه بدهید به پیشینه مان بنگریم و به چالشی نظر کنیم که میان علی اکبر دهخدا و حضرات آیات در نخستین مجلس شورای ملی در صد و اندی سال پیش رخ داده است، دهخدا به جرم به کار بردن واژه «کهنه پرست» در روزنامه صوراسرافیل از طرف آیات عظام و پیروان قد و نیم قدشان، در مجلس به محاکمه فراخوانده شد، سخنان مستدل دهخدا در این دادگاه پند تاریخ است، سرمشقی است در صراحت و شجاعت، او به مدعیان معمم درس تاریخ داد، پس نمایندگان مجلس رای بر حقانیت او دادند و روزنامه صوراسرافیل که بیان حق و آزادی بود ادامه حیات یافت. و یا اینکه، در طلایه نخستین بهار آزادی که به یمن جوشش انقلاب مشروطه پدیدار شد، در پیکاری شگفت میان بیداران و آزادخواهان «مشروطه» خواه و حضرات علماء باصطلاح مشروطه خواه، از تاریخ 14 جمادی الثانی تا تاریخ 18 جمادی الثانی 1324 یعنی به مدت 5 روز سه بار نام مجلس نمایندگان به مجلس شورای اسلامی و مجلس شوری ملی تغییر یافت. عاقبت به استواری پدران آگاه مان صاحب مجلس شورای ملی شدیم.

دوستان دانشجو !

ما ایرانیان از روزی که صاحب حق و حقوق اجتماعی شدیم (انقلاب مشروطه) تا امروز که زیر سلطه حکومت روحانیان هستیم، بهاران کوتاه آزادی و زمستان‌های سخت و طولانی استبداد را دوره کرده ایم، ما در این دوران افت و خیز بسیار داشته ایم. با اینهمه در هر بهار آزادی مردم ما استحقاق و قابلیت خود را به نمایش جهانی گذارده اند.

در نخستین بهار آزادی، در گهواره میهن ما «قانون» به دنیا آمد و ما صاحب حکومت مشروطه شدیم. حالا اگر حقوق حقه ما از مردمان دریغ شد اما بی گمان در دفتر مطالبات تاریخی مردم ثبت شد.

در دومین بهار آزادی، به یمن آزادی مشارکت زن و مرد، کوچک و بزرگ و رهبری صادق و مجرب، سرمایه بزرگ ما یعنی «یعنی نفت» از

چنگ استعمار به در آمد و همه دیدیم که آفتاب بریتانیا در آبادان و در آبهای خلیج فارس غروب کرد.

در سومین بهار آزادی، مردم پنجه در پنجه نهاد. «قدرت موروئی» انداختند که با منطق آزادی و دمکراسی نمیخواند.

دوستان دانشجو!

اما بعد از بهارکِ انقلاب، استبدادی فرا رسید مسلح به دشنه انتقام و هراسناک از عمر کوتاه نابحق خود. استبدادی که در کشتن، خرد و کلان نمیشناخت. استبدادی که بر هیچ جنبنده ای ابقا نکرد. به ریشه ها هجوم برد. خانه ها را سوخت و ویران کرد. جنگ آفرید و برای آن تقدس قائل شد. امنیت برای حتی زیستن و نه برای اندیشیدن و سخن گفتن چنان از دست شد که هرکس حتی در گذشته سخنی در «رُیت و آزادی بر زبان رانده بود یا به تیغ جلا سپرده شد و یا جلای وطن کرد. کوچی بزرگ آغاز شد و غربتی بزرگتر. غربتی سیاه و تلخ. همچون امروز که نوادگانمان را می بینیم که آنها نیز پس از 30 سال کوچ دیگری را آغازیده اند.

دوستان دانشجو!

امروز دیگر نه نسل ما که نسل شما و همه جامعه ایران استبدادی هول انگیز را از سر می گذرانند. ما ایرانیان از استبداد مذهبی خسران بسیار دیده ایم. جنگ، ویرانی، اجحاف، حق شکنی، مرگ اخلاق و ارزشها و هزاران درد دیگر. اما دوستان و فرزندان عزیز دانشجو، با اینهمه، نه به خرد سیاسی، بل به تجربه ای مبتنی به کفایت، درایت و استواری شما در مبارزه بی امانی که درگیر آنید، دریافته ام که بهاری فرا میرسد که درازای آن سایه بر تاریخ صد سال مبارزه مردم ایران خواهد داشت. دریافته ام که شب از نیمه گذشته است و سپیده عرصه را بر تاریکی تنگ کرده است. چشم ما، نسل ما و امید همه بر همت و استواری شماست.

دوستان!

در کلام آخر، نسل ما حاصل جنبشهای ناکامی است که اگر هر یک از آنها به بار می نشست قادر بود کوههای البرز را بجنباند تا ابرهای دریای مازندران، دشتهای تشنه مرکز ایران را به گلستان بدل کنند. من نیز در این ناکامیها شریکم. پس کاستیهای نسل ما را بر ما ببخشایید و اگر امتیازی در تجربه ما یافتید توشه را شما باد!

